

والصبا بالكر والقصر من المير الى الجبل خيره والشيب بالفتح والسكون
مرقوع مرتدا ووجهه خيره ولينى مغول خيره والتمه بالكر والشيب الشع
السترسيل الى النكبين والباكر بتغير الزمان زايدي في الفاعل كما في بالله هيدا
ونذير في غير معنى الانذار كما تكلم في الاذكار وبعين المنذر كما لم يرد في المبع
والانذار هو الاعلام على وجه التحريف والمصدر عن تغييره على كني مضاف
الى فاعله الجازي والمغير بتغيره هو الله تعالى ومحل الجمل العلية نصب على الحلية
بتقدير قد يتغير على غنى الضمير من الكبر والشيب ويقول ما بهذا المسيل
الى الجبل والشباب والركون الى الطرب من الاحباب والجمال ان الشيب
الذي هو نذير الموت وسنة الموت غير كون شعري وانذار في بدو انقضاء
عمرى وكفى تغير الزمان لون شعري نذير كما قيل ان الشيب لسكن من
نذير **بيت** چون پیر شدی ز کوهی دست بهار امر من داشتن بازی
وظرافت همچو آنان بگذار **بيت** طرب نوجوان ز پیر جمعی نای من
جست که در نایدا صله نایاب رفتن جوی زرع را چون رسید وقت
درو ای وقت حسا و تخم کند سبزه نو **قطعه** دور جوانی بشد
ای بر رفت از دست من آه در رخ و حیف آن زمن نهفتین و غموز قوت سر
پنج شنبیری بر رفت را ضیم اکنون به پیری جو بود اسم حیوان مغز مس
یعنی له بالفتح فخره بالترک یا رس قبل ان لا يبلغ غاية السن كان يتخ بالكل
قطعه نیر و لهذا قال پیری جو بود و فی بعض النسخ به پیری والایخی ماضی
پیره زنی بیاة الوحدة موی سکون الهاء سیه کرده بود و کشفش ای کانت
بجوزة قدس و است شعری بالبعث فتمتة ها هكذا اعنى ای ماکت بریند روز
مام معن ما در و الکاف المتصغیر یعنی ای ما در کمال خورده مع موی تالیسی

کرده

کرده که در است نخواستند این **بيت** کوه بالکافی الفاعل ای لا یتیم
هذا الظاهر المعنى الذى تقصده ومن قولهاى ما ماکت کوه کوز من قول العول
حکایت روزی چهل جوانی بانگ برما در دم سخن خاطبت والذرة بالفتح
ورفع الصوت وان اردت هذا فی موضع الحال بکنی بضم الکافی العزیز نشست
وقوله که بان حال من فاعل کانت فی قولهم کانت مکرمه دردی قراموش
کردی که در شیبی کنی **قطعه** چه خوش کانت زال پیر زنده خوش
بچیز چه خوش کانت ان یکب مجوزه بنفرد نشست فان زال زمان الشیب
والعجوزة علی الاستتار اصل اللغو وان است اربا بعلیه لاجل رسم
کما قال رسم زال ای رسم من زال جو دیرش با نیک آفکن و بیل من
کرا زنده ای زمان خردیت یاد آمدی که بیجا بودی در خوش
من قول نگردی ان اخره جواب الشرط اعنى قول که از عهد درین روز
بر من جمعا که خوشتر بودی و من بهرون و مجموع الشرط و الجزار اعنى
من قول که کرا زنده ال قول بهرون معقول القول اعنى کانت **حکایت** تو آنکه
مخجل را بس که خوشتر بودی ای مرض نیکو آهانت گفتند مصلی است که
ختم قرآن کنی از بر او یا بدل و اعطا قربان باشد که خدای تعالی شام و عهد
لحمی مثل برخی لفظا و معنی باندیش فرورفت و کفنت مصححی و محصور
ای بسبب کوز حاضر اولیتر که کفنت الکافی الفاعل و تشبیه الالام طبیعه
الغیم و غیره در بعضی در است و بعد صاحب دی **بيت** که کانت
خمش بعلت ان احتیار اهما و کوزان بر سر زبانت و زرد زمان
جان **مشهور** در دعا کردن طاعت نادن و اگر شش پنج الکافی الفاعل
یعنی که آن کردن نادن را همراه بودی دست دادن و کمال کما بی الا